



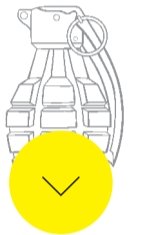
پیش درآمد

قال امیرالمؤمنین (ع): «أَنْ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِعَثَ سَرِيَّةً - قُوَّةً عَسْكَرِيَّةً - فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ: مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ. ثُمَّ قَالَ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي بَيْنَ جَنِيْبَيْهِ» از امیرالمؤمنین، حضرت علی (ع) نقل است: رسول خدا (ص) یک گروه نظامی را فرستادند. هنگامی که

بازگشتند به آن‌ها فرمود: آفرین به مردمی که جهاد اصغر را انجام دادند و جهاد اکبر برایشان باقی است. پرسیدند: یا رسول الله جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس. بهترین جهاد آن است که انسان با نفسی که با اوست جهاد کند. (علامه مجلسی: بحار الأنوار / ج ۷۰ ص ۶۴)

و در منابع و مآخذ دینی، علی‌الخصوص منابع شیعی وجود دارد، بزرگ‌ترین جهاد، آن است که انسان با نفسانیت و صفات دنی درونی خود مبارزه کرده و بر آن‌ها فائق آید. با تاملی در رفتار و منش رزمندگان اسلام، به‌خصوص شهدای والا مقامی هم‌چون حسین خرازی، به وضوح می‌توان این جهاد اکبر را در رفتار، گفتار و منش ایشان مشاهده نمود. در شرایطی که

ایشان تحت فشارهای روحی و جسمی شدید بوده‌اند، مراقبت از نفس آن‌چنان دشوار است که گاه پیروزی در این جهاد درونی، بسیار بیشتر از پیروزی بر دشمن خارجی چشم‌گیر است. ایشان با اقتدا به پیشوایان دینی و بزرگان مذهب تشیع، نمونه‌ای بارز از انسان در مسیر تکامل هستند که مزد این تلاش را نیز ستانده و به اعلی‌ترین رسیدند.



علی علی‌محمدی

در سفری که به همراه حاج حسین، از اهواز به سمت اصفهان داشتیم، نزدیک خرم‌آباد برای نماز و شام ایستادیم. من بودم و پدرم، حاج حسین و یک نفر دیگر. ماشین‌مان پیکان بود. بعد از شام که حرکت کردیم، گفتم: «حسین آقا ما دو نفر بودیم، اجازه بده پول شام را حساب کنم.» گفتم: «نه لازم نیست، من حساب کردم.» گفتم: «می‌دانم؛ ولی اجازه بدهید ما هم سهم خودمان را بدهیم.» بعد نمی‌دانم چه شد که گفتم: «البته شما که مشکلی ندارید، به اندازه کافی به فرماندهان لشکر پول می‌دهند!» نگاهی به من کرد و گفت: «حاج آقا از شما بعید است. من هر زمان که می‌روم و می‌آیم، حتی خرج توی راه را از حقوق شخصی خودم می‌دهم. پول شام امشب را هم از جیب خودم حساب کردم. تا به حال پیش نیامده که از پول بیت‌المال هزینه کنم.» اگر اشتباه نکنم حقوق ماهیانه سپاه در آن زمان، ۲۷۰۰ تومان بود. برای من خیلی عجیب بود. تصور می‌کردم چون ایشان فرمانده لشکر است، خیلی راحت می‌تواند هزینه کند.

محمد ابوشهاب

در عملیات طریق‌القدس، به علت آمار بالای شهدا، هم شخص حاج حسین بسیار ناراحت بود، هم ما. ایشان بلافاصله نامه‌ای به فرمانده کل سپاه، آقای رضایی نوشت و عدم صلاحیت‌مان را تایید کرد. فرماندهان سایر تیپ‌ها هم همین کار را کردند. قضیه به گوش امام رسید و ایشان، ما و تعدادی از ارتشی‌ها را خواستند. با یک ماشین بنز قدیمی، به اتفاق آقای رحیم صفوی و حاج حسین به جماران رفته و خدمت ایشان رسیدیم. امام در آن جلسه خطاب به حاضرین فرمودند: «شنیدم چنین صحبتی کرده‌اید. بروید خدا را شکر کنید که شماها از قبل تعیین شده‌اید تا در این جایگاه باشید.» ایشان بسیار تاکید داشتند که قصور نکنید، اشتباه هم نکنید.

محمود جان‌نثاری

حاج حسین عاشق نوشابه بود. آن زمان یک سری نوشابه می‌زدند به عنوان نوشابه کوثری. مخصوص جبهه بود. حاج حسین گاهی دوتا نوشابه پشت سر هم می‌خورد. بعد عذاب وجدان می‌گرفت و می‌گفت: من که اجازه نداشتم دوتا بخورم. یکی سهم من بوده. می‌رفت تدارکات لشکر. به اندازه پول یک نوشابه می‌داد به مسئولش و می‌گفت بگذار برای تغذیه بچه‌ها. اگر هم طرف می‌پرسید که این پول چیست؟ می‌گفت: تو چکار به این کارها داری؟ بگیر بگذار آن‌جا! گاهی پیش می‌آمد وقتی می‌رفتیم ماموریت، می‌گفتم حاج حسین چی بخوریم؟ چون آن زمان حق ماموریت به اندازه هر نفر یک مبلغ خاص در نظر گرفته می‌شد. مثلاً هزینه صبحانه فلان مبلغ، ناهار فلان قدر و... حاج حسین می‌گفت بابا اصلاً ما کاری به کار این پول نداریم. یک روز آمده‌ایم ماموریت، می‌خواهیم بهمان خوش بگذرد! از جیب خودمان خرج می‌کنیم، هرچه دوست داریم می‌خوریم! اجازه نمی‌داد ریالی بیشتر از بیت‌المال خرج بشود.

احمدرضا واعظ

یادم نیست کدام عملیات تازه تمام شده بود که یکی از فرمانده گردان‌ها، آمد پیش حاج حسین و گفت: «حاجی، حین عملیات یکی از این بچه بسیجی‌ها پیغامی به من داد که به شما برسانم. اما در آن موقعیت فراموش کردم. گفت من که حاج حسین را نمی‌بینم، تو که ایشان را می‌بینی به او بگو من خیلی دوستش دارم.» تا این حرف‌ها رازد، رنگ حاج حسین برگشت. گفت: «کجاست؟ مال کدام گروهان بوده؟ بگو بیاید این‌جا ببینمش.» طرف گفت: «مجروح شد. بردنش عقب. نمی‌دانم کدام بیمارستان و کدام شهر برده‌اند.» خیلی ناراحت شد. مدام راه می‌رفت و می‌گفت: «حالا من چکار کنم؟ باید بروم عیادتش. کاش می‌دانستم کجاست، پیدایش می‌کردم.»

نصرت‌الله توان‌گر

قبل یا بعد از فتح‌المبین، آمدم بیایم دو کوهه، دیدم حسین دم پلیس راه ایستاده. گفتم کجا؟ گفت دارم می‌روم اصفهان. گفتم خب بیایید سوار بشوید با ماشین برویم. گفت نه من با اتوبوس می‌رم. این حرف را زمانی می‌زد که پانزده، شانزده هزار نیرو زیر دستش بودند، اما او به خودش اجازه نمی‌داد از بیت‌المال کوچکترین استفاده‌ای بکند.

